

شتر و ارکش ای درویش کجا می روی باز که در کجاست
 نشیند و قدم در میانان نهاد و بر رفت چون بخند نمود
 رسیدیم تو آنکر را اجل فرا رسید درویش ببالش آمد
 و گفت مادر سستی نریم و تو بر بدبختی بزدی شمر
 شخصی همه شب بر سر چهار کرینت چون صبح شد
 او برد و چهار بر نیت ای بس اسب شیر که برد
 که خرنکست جان بفرز بر دایس که در خاک تن در
 دفن کردند و زخم خورده نزد حکایت پادشاهی عاید
 طلب کرد اندیشه کرد که در وی بخورم تا ضعیف شوم
 آورده اند که دار و قابل بود و برد قطع آنکه چون پسته
 دیدش همه مغر پوشت در پوشت بود پس چو پسته
 ماربل

پارسیان روی در مخلوق پشت بر قلبی کنستند ما
 حکایت کار و انیز در زمین یونان برزند و لغت
 پقیاس برزند باز کانان کرید و زاری کردند و خدا
 و رسول شفیع آوردند فایده نداشت شعر چو پرواز
 شد در تیره روان ما چه غم دارد در اندک کاروان
 آورده اند که لقمان حکیم اندران کاروان بود یکی
 از کاروانیان کفش که از حکمت و معرفت چنگ
 دالی با اینان کلمه بگویی مگر طری از مال مادست
 بداند که در بیخ بود چسبیدن نعمت ضایع کرد و گفت
 در بیخ باشد که کلمه حکمت با اینان گویند آسبی
 که موریا نم بخورد و نه شوان بردار و بصیقل زنگ